

شعر و ثوق الدوله*

نمونه‌ای از تأثیر سیاست در شعر

دل بر اسف از ماضیم وز حال خود ناراضیم
تا خود چه راند قاضیم، تقدیر استقبالیها
ایام بر من چیره شد، چشم جهان بین خیره شد
وین آب صافی تیره شد بس مانند رگودالیها

این دو بیت زیبا، استوار و تأثرانگیز از قصیده مشهور و ثوق الدوله است. شاید بهترین و استوارترین شعر او همین قصیده باشد که مطلعش چنین است:

بگذشت در حسرت مرا بس ماهها و سالها چون است حال ار بگذرد دائم بدین منوالها
به گمان من شاعر در چند جای این قصیده اشاراتی دارد به قرارداد معروف ۱۹۱۹، قراردادی که پردازنده آن و سراینده شعر را از میدان و حیثیت سیاسی دور کرد.

من قصیده راه در منبری که پیش از قرارداد باشد ندیده‌ام، بنابراین متأسف بودن شاعر از گذشته‌ای است که او را گرفتار بدنامی سیاسی کرد. و ثوق در عین حال کاملاً متوجه است که دره نامجویی احتمال «ننگ» هست و کسی که از ننگ پرهیز دارد نباید به میان میدان سیاست بیاید. گفته است:

نامجویی نبود فارغ از آرایش ننگ اگر ننگ نباید ز کسان نام مخواه
اگر شعرهای دلکش و ثوق تاریخ داشت بخوبی می‌توانستیم دریابیم که هر يك را در چه حالی و چه روزگاری سروده. بطور مثال این بیت مربوط به چه سالی و اشاره به کدام حادثه مملکتی است: ای کاش که ما نیز بهمانیم و ببینیم تا عاقبت کار از این فتنه چه زاید و ثوق الدوله که در حکمت و تاریخ و ادب ممارستها داشت خود بخوبی متوجه شده بود که تاریخ همچون آینه نمایاننده اعمال آدمی است. در قصیده آینه گفته است:

نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست «تاریخ» حکم آینه دارد هر آینه
زیر فشار حادثه‌ام استخوان شکست آن سان که زیر چکش آهنگر آینه
مرد حکیم آینه دار طبیعت است دارد ودیعه در دل و هم در سر آینه

آن حادثه‌ای که استخوان و ثوق الدوله «قرص و محکم» را شکست چیزی جز عقد قرارداد سیاسی ۱۹۱۹ نمی‌تواند باشد. قراردادی که از آغاز با شکست همراه بود و برای ایرانیان پذیرفتنی نبود. همین نکته‌ها و اشارات شاعرانه است که می‌تواند به‌مورخ کمک کند و پس از شصت و پنج سال افسردگی حال و روحیات خسته شاعر و پشیمانی او را به‌ما بنماید.

و ثوق الدوله در بیتهی استوار معنای خوبی از «تاریخ» به‌دست می‌دهد و گذشته و آینده را «دو حال» (یعنی وضع) از روزگار توصیف می‌کند، درین دو بیت:

آینده و گذشته دو حالند در جهان بنیاد تار و پود بجز این دو حال نیست

* گفتاری است برای مقدمه دیوان و ثوق (چاپ نشریات ما) با تجدید نظر.

۱- احمد اشتری (یکتا) از دوستان نزدیک و ثوق الدوله قصیده‌ای در افتنا و جواب گفته است: ای دور مانده از وطن مانند یوسف سالها وز کید اخوان دغل وز حیلۀ محتالها

از آنچه رفت جز خط و خالی اثر نماند تاریخ روزگار جز این خط و خال نیست
در غزلی خطاب به شیخ‌الملک اورنگ که در جواب مثنوی او سروده است باز گوشه‌ای از
ندامت خود از گذشته را یاد می‌کند و ما را با نحوه تفکر فلسفی خود آشنا می‌سازد. می‌گوید:

من ز دریاها گذشتم گر تو در کشتی نشستی من نیستم دل به چیزی گرتو بر هر چیزیستی
گر مرا آغاز هشیاری است یا پایان مستی تو به هر چیزی که بگذشتی بچسبیدی دودستی

چون نظر وثوق در مصراع اول، ظاهراً اجبار به ترک مقام ریاست و وزراء و پا گذاردن در دوره
«هشیاری» بوده است بهمین ملاحظه یکی از مخالفان سیاسی او در قضیه قرارداد، صادق مستشارالدوله،
غزلی سروده است (اگرچه بهیچوجه با شعر وثوق همسنگ نیست) که جواب سیاسی است به شعر بلند
وثوق و من تفصیل آن را در کتاب «خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق» (تهران، ۱۳۶۱) آورده‌ام
(جلد اول ص ۱۲۷-۱۲۹)، اینجا به مناسبت دو بیت از غزل مستشارالدوله را نقل می‌کنم:

جمله بیداریت خواب و جمله هشیاریت مستی در میان خواب و مستی غوطه‌ور در خود پرستی
گر نبستی دل به چیزی پس چرا بستنی «قراری» با هزاران ننگ و خواری مانده‌ای آنجا که هستی
بنابر این برای دست یافتن بهتر برگزیده احوال و وثوق الدوله و گوشه‌هایی از سرگذشت سیاسی
او، جستجو در شعر هایش ضرورت تمام دارد.

مهمترین شعری که حالات و روحیات او را پس از سقوط از ریاست و زرائی (دوره قرارداد)
می‌نماید همان قصیده عالی و تکان دهنده «بگذشت در حسرت مرا بس ماهها و سالها» است و بیگمان
آن دوبیتی که از آن قصیده در پیشانی این گفتار آورده شد برهانی است روشن بر شکستگی روحی
و افسردگی درونی شاعر، به مناسبت آنچه در یک جریان سیاسی سخت بر او گذشته و خواه ناخواه
نتیجه مستقیم اعمال سیاسی او بوده است.

ابیات دیگر آن قصیده اغلب دارای اشاراتی است که حکایت از ناآرامی و عصبانیت بیش از حد
شاعر و پرخاشهای درونی او از زندگی دارد و بالمال خواننده بر این نکته دست می‌یابد که اگر
وثوق طالب «عزت» است به مناسبت خستگیها و دل‌مردگی سیاسی است که در جسم و جان آن مرد
قوی پنجه در افکنده و او را به «کناره روی اجباری» واداشته و گفته است:

کو غزنی راحت رسان، دور از محیط این‌خسان تا تن ززند این ناکسان، زین قیلا و قالها
کو مهدی بی‌ضنتی، کارد به جانم رحمتی برهاند بی‌متنی از دست این دجالها
روزی برآید دست‌حق، چون قرص خورشید از شفق بی‌ترس و بیم از طعن و دق، آسان کند اشکالها
از خون این غدارها، وز خاک این بدکارها جاری کند آنها را، بر پا کند اتلالها
باور مکن در سیرها، از شر مطلق خیرها زان قائم بالغیرها، دعوی استقلالها

تصور می‌کنم که درین مصرع آخر اشاره اش به سید ضیاء‌الدین طباطبائی است یعنی آن که اعلان‌صوری
لغو قرارداد ۱۹۱۹ توسط او شد. درحالی که وثوق الدوله بخوبی آن شخص را می‌شناخت و طبعاً از
روابط او با انگلیسیان آگاه بود و می‌دانست که دعوی استقلال از جانب چنان «جمنی» یعنی چه...
سید ضیاء از سالها پیش از کودتا در راه سیاست انگلیس مشی کرده و از مدافعان سیاست طرف
قرارداد بود. طبق اسناد و مدارکی که در سالهای اخیر به دست آمده از امور مسلم است که سید با
کارگزاران اصلی سفارت انگلیس آمد و شد سیاسی داشته و ابطال قرارداد هم‌بی‌تمایل آنان نبوده است.
وثوق الدوله پس از شکست سیاسی مجبور به «گوشه‌گیری» شد و قریب پنج سال از عمر را در
غربت گذرانید. ناچار در بسیاری از شعرهای خود به بیان حالت غربت پرداخته و از غریبی نالیده
است. درحالی که در اروپای آن روزگار به نوع‌انویاست بدبگذرد. او در آنجا احترام سیاسی داشت، پول
داشت، ذوق و علم داشت و می‌توانست خاطر شکسته را در میدان وسیع دیگر یعنی ادبیات و فلسفه
که در هر دو رشته قوی دست بود به ورزش مصروف دارد. اما غربت اثر پذیر بود و وثوق را بی‌تاب
ساخته بود. بلاوه گودیپناور سیاست برای وثوق الدوله لذت بخشی بود و میدان ادب و فلسفه جایگاه

تفنن و وقت‌گذرانی.

اینجا نقل چند بیتی از اشعار او که وصف خوب، زیبا و پر سوز و گداز از غربت دارد بجاست:
 شهری و دیاری که در آن همفشی نیست گر لندن و پاریس بود جز نفسی نیست
 ناچار دل از خانه بریدیم چو دیدیم در خانه به جز خانه برانداز کسی نیست
 بگریز ازین مردم کین جوی هوسناک در دل چو ترا کینه و در سر هوسی نیست
 در بند کسان بودن ما رنج عبث بود آسودگی آن راست که در بند کسی نیست

قاصداً نمی‌توان گفت که وثوق این غزل را در کدام يك از روزهای غربت و در کدام يك از سفرها سروده، ولی از کنایات و اشاراتی نظیر «مردم را کین‌جوی و هوسناک‌دانستن» توان گفت که از اشعار دوران دوری او از ایران پس از همان قرارداد کذائی است، آنگاه که به‌راندن شدن سیاسی او منجر شد. به‌احتمال توان گفت که مصرع اول بیت آخر اشاره‌ای است به قرارداد ۱۹۱۹ و دست برداشتن انگلیسها از آن معاهده که طبعاً موجب دور شدن وثوق از سیاست ایران شد و دریافت‌ه بود که «در بند کسان‌بودن» رنج عبث بوده است.

در زندگی و وثوق دو دوره مهم «غربت اجباری» و «دوری از سیاست» پیش آمد. یکی پس از قرارداد ۱۹۱۹ بود و بار دیگر پس از استعفا از ریاست فرهنگستان در عصر پهلوی اول که به‌عنوان بیماری به اروپا رفت و جان را از حوادث احتمالی به‌سلامت در برد. زیرا وثوق هم در پی رجال دیگر همانند مدرس و سردار اسعد و نصره‌الدوله و تقی‌زاده و مصدق در معرض خطر غضب بدعاقبت شاه بود.

در اشعار دوره غربت دلزدگی و آزدگی از غربت از مضامین اصلی شعر اوست. همه‌جا دوری از یار و دیار ظرافت جان او را خراشیده و او را خسته و وامانده کرده. شاعر خوب دریافت‌ه بود که اگر اوضاع برگردد و او به ایران باز رود دیگر دور دور او نیست و روزگاری پیش نمی‌آید که دستش به‌دامن سیاست بند شود. در غزلی شیوا گفته است.

بار سفر ببند که دیگر مجال نیست دم در رسید و فرصت شد رحال نیست
 عمر گذشته باز نیاید به جای خویش مرد حکیم در پی امر محال نیست
 این سیل تندرو که سرازیر شد ز کوه دیگر به کوه بردنش احتمال نیست

در دو غزل دیگر پیری و دوری از وطن را چنین یاد کرده است:
 هرچند پیر و خسته دلم باز خوشدلیم کاندیشه تو در سر و عشق تو در دل است
 حرمان و رنج غربت و دوری و خستگی آسان گذشت و کار فراق تو مشکل است

یاد کن روزی از امروز که من در سفرم تا چه سان می‌گذرد بر من و چون می‌گذرم
 همه ایام جوانی به بطلالت بگذشت تا چه سان بگذرد امروز که پیرانه سرم
 در سالهای آخری که در اروپا بود شمری سرود که خود آن را «مشق قافیه» نامیده و انصافاً خوب از عهده قافیه پردازی برآمده. او درین شعر حالات نفسانی خود را در پیرانه سر نیکو باز گفته و تفکرات خود را درباره اوضاع مملکت از دیدگاه سیاست‌باز خسته و از دست رفته‌ای چنین سروده است:

چون بدین عالم نباشد دیگرم وابستگی تا به‌کی این ناتوانی تا به چند این خستگی
 هرچه باید بگذرد بگذشت یا خواهد گذشت چون گریزی نیست از تقدیر و از بایستگی
 من نمی‌گویم کسی شایسته تر از من نبود لیک می‌گویم ندیدم در کسی شایستگی
 سیرها در عمر کردم از نفاق و اختلاف در لباس اقتصاد حزبی و همدستگی
 سالخوردان بسی نفوذ و نورسان بی‌تجربه وای بر آن سالخوردی آه از این وارسنگی
 در جنایت پافشار و در خیانت پای بست آه از آن پافشاری اف بر این پا بستگی

در سیاست جمله چون بوزینگان در جست و خیز
 هر که بهتر جست بودش دعوی برجستگی
 با حریفان این سخن سر بسته گفتم گر چه نیست
 این حقیقت در خور مستوری و سربستگی
 و نطق الدوله کشانیده شدن آدمی را به ورطه‌های جانگزا و ناپسند زندگی ناشی از فریب حرص
 و آزمی‌داند. شاید آنچه او درین باره اندیشیده است برخاسته از سرنوشتی باشد که خود گرفتار آن شد.
 نیروی ما بر نتابد با فریب حرص و آز
 با گنه نبود گناه آلوده را نیروی جنگ
 در جای دیگر «خوابگاه حرص و آز» را موضوع سخن خویش قرارداد و گفته است:
 دست ابلیس است کاندلر خوابگاه حرص و آز
 پرورد نوزادگان هستی ما را به ناز
 از چند بیت غزل به مطلع زیر:

یارب این می‌زده را داروی مخموری نیست
 یا صبحی ز پی این شب دیجوری نیست
 جوهر فکر سیاسیش می‌تراود آنجا که می‌گوید:
 آنکه با آب و گلشن بندگی آمیخته‌اند
 لایق تربیت ملی و جمهوری نیست
 سفله گر راه بزرگان رود این عاریتی است
 سیرت عاریتی سیرت مفطوری نیست
 یا ترا ذائقه شربت آزادی نه
 یا به جز زهر در این ساغر بلوری نیست
 تردید نباید کرد که مضامین این غزل غالباً اشاره است به‌اوضاع و مسائل اجتماعی ایران در
 دوره‌ای که صحبت جمهوری در میان بود و به‌سلطنت رضاشاه منتهی شد، همانطور که در غزل دیگری
 هم سروده است.

در باختر و خاور اگر جنگ و گریز است
 در کشور ما بیطرفان شور و شری نیست
 از همین گونه است این بیت:
 وصل تو به رضوان نفروشم که نیم من
 زان قوم که آجیل فروشند به عاجل
 و باید این بیت اشاره باشد به‌نطق مستوفی‌الممالک در مجلس در آنوقت که گفت آجیل نمی‌گیرم و
 آجیل نمی‌دهم.

صریحترین جائی که نطق الدوله اوضاع اجتماعی ایران را تشریح کرده در این ابیات است:
 ما خود همه غولانیم ایران همه بیفوله
 از بندر عبادان تا جنگل ماسوله
 ترسیم ز هر اصلاح‌کاین بدعت مذمومه است
 شادیم به هر تقلید کاین سنت معموله
 بیداری ما شاید در حشر بود کایدون
 شغل شب و روز ماست بیتوته و قیلوله
 و نطق الدوله در عالم سیاست پیرو «عقل مردد» و «دودلی» نبود. سری داشت ترس. بی‌جهت
 نیست که در قصیده‌ای گفته است:

وقت آن آمد که مردان بر کمر دامن زنند
 جامه از آهن کنند و بر صف دشمن زنند
 وقت آن آمد که مردان تیغ همت برکشند
 تا که این گردنکشان خیره را گردن زنند
 خرمن این ناکسان ندهند اگر مردان به‌باد
 این خسان آزادگان را شعله بر خرمن زنند
 می‌دانیم که او در قلع و قمع غائله نایب‌حسین مردی مردانه بود و بر همین راهی رفت که مضمون
 فکرش بود درین شعر:

قویدل با مکاره پنجه بازیم
 ز طوفان حوادث دل نیازیم
 در غزلی، «عقل مردد» را مردود شناخته است و بی‌تی درین باره دارد که تقریباً مثل سائر شده است:
 با عقل مردد نتوان رست ز غوغا
 اینجاست که دیوانگشی نیز بیاید*
 بعضی از ابیات این غزل مسلماً ناظر است بر گوشه‌هایی از اوضاع سیاسی ایران. ولی مربوط

* ملک الشعراء بهار هم غزلی در اقتضای غزل و نطق دارد که حبیب یغمائی در سال دهم مجله
 یغما (ص ۲۵۴-۲۵۵) روبروی هم چاپ کرده و یادآور شده که بیت مذکور در فوق در هر دو غزل
 هست. مطلع غزل بهار چنین است:

نخلی که قد افراشت به پستی نگراید
 شاخی که خم آورد دگر راست نیابد.

به‌کدام از حوادث زمان است نمیدانیم. مانند این دو بیت:

این فتنه که در شهر برانگیخت رخ دوست در حوزه عشاق بسی دیر نپایند
ای کاش که ما نیز بعانیم و ببینیم تا عاقبت کار ازین فتنه چه زاید
در غزل دیگری نیز به‌موضوع «حیرت و تردید» پرداخته و این اندیشه را پروریده است که
اگر زندگی در تردید بگذرد چیزی جز «حسرت» از آن به‌دست نخواهد آمد. پیش از این دیدیم که
در قصیده مشهور خویش، هم موضوع «حسرت» را صدر سخن خود قرار داده بود.

باری غزل شیوائی که در آن از «تردید» سخن می‌گوید این است:

ای برادر چند گویم آن کنم یا این کنم حیرت و تردید را در زندگی آیین کنم
تا ابد در وادی حسرت بعانم پای بست گر نخواهم یا ندانم آن کنم یا این کنم
آفرینش سرفرازم کرده از نیروی عقل کافریش را به زیور معرفت آذین کنم

در جای دیگر گوهر آدمی را که اندیشه اوست می‌ستاید و می‌گوید:

گوهر آدمی اندیشه وی باشد و بس جز بدان پی نتوان برد به مقدار کسی

... و ثوق الدوله «عشق» را هم از نظر دور نمی‌دارد و در چند جای عقل و عشق را - که بهتر
و برتر بودن یکی از دیگری موجب سرگشتگی در افکار بسیاری از شاعران و حکیمان و عارفان
بوده است - به‌یاد می‌آورد:

عشق بر دل خیمه زد در سرباط عقل طی شد این یکی بگشاد بارش آن یکی بر بست رختش

عشق دیوانه ره غارت دل پیش گرفت عقل بر خویش بترسید و سر خویش گرفت
برادرش قوام السلطنه که گاهی شعر می‌گفت غزلی دارد که مطلعش معروف و یادآور همین
مضامین است:

عقل می‌گفت که دل منزل و ماوای من است عشق خندید که یا جای تو یا جای من است

و ثوق الدوله هماره به‌چشم یک حکیم به‌عقل می‌نگرد و ظاهراً عقل را بر عشق مرجح می‌دارد.
او نیک می‌داند که حرکات علمی و فکری جهان منحصراً بر پایه عقل استوار است.

بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی چیره شود از زیرکی بر جر این افعالها

سعی کن تا نغزالی گره از بیخردی چون به دانش نگشائی گره از کارکی

حرکات فلکی چون نه به کام فلک است به خرد تکیه کن و کام به ناکام خواه

قسمت زیادی از اشعار و ثوق آمیخته به‌مباحث فلسفی است. مثنویهای او غالباً به‌بیان افکار
فلسفی اختصاص دارد. در سایر اشعار هم نکته‌هایی هست که سرزده از مشرب فکری و فلسفی اوست.
در اکثر آنها مضامینی دربارهٔ تقدیر و جبر، ناگشودن راز آفرینش، وحدت وجود مندرج است
و گاه بصورت تکرار مضمون.

ما اگر مالک ابریم و اگر صاحب باد بند بر پای حوادث نتوانیم نهاد

نقش بد از قلم صنع نیاید به وجود زشت بینی صفت دیدهٔ بد بین من است

آنکه از حکمت ایجاد جهان بی‌خبرست در حوادث سخن از چون و چرا نتواند

رازها در پس پرده است که حل کردن آن نیروی عقل من و فکر شما نتواند

حالت ما وصف هستی را بر آن ضم می‌کند
کاین صدا را گوش ما که زیر و گه بهمی‌کند

نیستی نبود بجز فقدان آثار وجود
یکصدا از مبدأ ناقوس وحدت بیش نیست

گرچه در سامعه زیری و بمی می‌آید
که همی می‌رود و باز همی می‌آید
دم بدم بعد وجودی علمی می‌آید

یک صدا بیش ز موسیقی وحدت مشو
همه صیوروت هستی بود و نیل و جرد
دائماً هر علمی راست وجودی در پی

مر سبحان هست و جمود جبال نیست
جز تنگنای وحشت و خوف و ضلال نیست

صیوروت و مرور بود رمز کاینات
دنیاى ما که عالم ابعاد هندسی است

بسرورد نوزادگان هستی ما را به ناز
این کهن پیر فسون پرداز دیو حیل ساز
که گهی کوتاه گیرد رشته را گاهی دراز

دست ابلیس است کاندرا خوابگاه حرص و آرز
گوهر ما را دگرگون سازد از آغاز کار
رشته های میل ما در دست این افسونگرست

هیچ میدانی که یزدان جانواهریمن تن است
غیبت رخسار یزدان جلوه اهریمن است

اهرمن را ای که می‌پنداری از یزدان جدا
نیستی اهرمن پیدایش نور خداست

گرت مجال دهد فتنه‌های اهریمن
درباره «حرکت جوهری» که مبحثی است معروف از فلسفه ملاصدرا گفته است:

به کارگاه حقیقت پناه باید جست
گرت بدانی که تو و جمله ذرات وجود

عمر چون درگذرستند تو چون درگذری
پیش چشم تو بود حادثه مختصری
که تو خود نیز سراپا همه بانی و پری
خلاصه آنکه شعر خوب و عالی و ممتاز و نوبی از روزگاری است که او از سیاست دور ماند
و از مقامات دنیوی کنار افتاد و نگرش درونی و تفکر فلسفی چاره شکستگیها و خشکیهای
زندگانی او شد.

وزش باد و فرو ریختن سیل عظیم
در شگفت از پرش خلقی و محبوس در آن
خلافه آنکه شعر خوب و عالی و ممتاز و نوبی از روزگاری است که او از سیاست دور ماند
و از مقامات دنیوی کنار افتاد و نگرش درونی و تفکر فلسفی چاره شکستگیها و خشکیهای
زندگانی او شد.

روابط وثوق الدوله با شاعران

وثوق الدوله با ادیبان و شاعران نشست و خاست می‌کرد* و حتی در زمان تصدی مقامهای سیاسی از شوخی و تفتن ادبی با شعرا باز نمی‌ماند. پاسخی منظوم که به یحیی ریحان گفته از دوره‌ای است که مقتدرانه بر مسند ریاست وزرا تکیه زده و یکه تاز میدان سیاست بود. رباعی ظریف، محکم و قاطعی که در جواب و خطاب به ملک‌الشعراى بهار سروده است هم از آن ایام است. رثای وثوق الدوله درباره ادیب پیشاوری به زبان و لحن و الفاظی که از هر حیث متناسب

* از جمله با ذبیح بهروز محشور بود، از آن گاه که بهروز در لندن می‌زیست و دستیار ادوارد براون در تدریس زبان فارسی بود و وثوق پس از استعفای از ریاست وزراء چندی در آن دیار اقامت کرده بود. در همانجا بود که ذبیح بهروز منظومه «شمسه لندنیه» میرزا محمد باقر بواناتی را به خط خورش خویش و به خواهش براون (شاگرد بواناتی) برای وثوق الدوله تحریر و به وثوق پیشکش کرد (مجله آینده، سال هشتم صفحه ۸۳۵-۸۳۷). از یادگارهای دیگر دوستی میان آن دو، رساله «آیین بزرگی داد به پارسی» است که بهروز پس از درگذشت وثوق به یاد او به چاپ رسانید. بهروز در چاپ اول دیوان وثوق هم ظاهراً دست داشت. نسخهای از آن چاپ که من دارم همان است که مرحوم بهروز بمن لطف کرده است.

بانام و زبان و شعر ادیب بود یادگاری است از روزگاران دراز دوستی و ارادت و ثوق به ادیب و رثائی است که بهتر و مناسبتر ازین کسی برای ادیب نگفت. مضامین و معانی و الفاظ و اوراق آن شعر درخور مقام بلند شاعری است که از سرآمدان شعر در آن روزگار بود.

قطعه‌ای که دربارهٔ «گلچین جهانیان» سروده (نه دربارهٔ کتابی دیگر) گویای پیوستگی و دل‌بستگی و ثوق به شعر فارسی و مراتب بلندآن است.

و ثوق در فاصلهٔ میان دو دورهٔ ریاست وزرائی خود محفلی ادیبی در باغ شخصی (سلیمانیه) داشت که گروهی از شاعران و ادیبان در آن شرکت می‌کردند. (از صبا تا نیما. جلد دوم، صفحهٔ ۲۲۹ - ۲۳۵)

یکی از غزل‌های مشهور و ثوق را که به مطلع زیرست:

ای بر قبیلهٔ دل و دین ترک‌تاز کن دست جفا به خرمن دلها دراز کن
 نزدیک به یکصد تن تضمین و اقتفا کرده‌اند. و بسیاری از آنها در جراید و مجلات قدیم (مخصوصاً ارمنان) چاپ شده است. از جمله ایرج‌میرزا که با و ثوق‌الدوله دوست و معاشر بوده سرود هاست:

آزرده‌ام از آن بت بسیار ناز کن پا از گلیم خویش فروتر دراز کن
 فرخ و ثوق دولت کز عدل او نماند دست طمع به مال رعیت دراز کن
 (ص ۷۱ دیوان چاپ دکتر محبوب)

و همو باز غزلی نیمه‌تمام که به شوخی است بر همان وزن و قافیه در اقتضای غزل و ثوق سروده و اشارتی به او کرده است.

طبعم نشاط کرد به انشاد این غزل در اقتفا به خواجهٔ کابینه ساز کن
 دیدنی کفیل خارجه را چون وزیر کرد آن موی ریمان کن و گنجشک باز کن
 یا خود مدیر خارجه را چون کفیل ساخت آن گربه را به قوهٔ شخصی دراز کن
 ما بی دلان ز خاطر تو محو گشته‌ایم ای بر قبیلهٔ دل و دین ترک‌تاز کن
 باید گفتم و ثوق‌الدوله غزل خود را در جواب غزلی گفته بود از سروده‌های فصیح‌الزمان شیرازی که در روزنامهٔ گل زرد چاپ شده بود به این مطلع:

ای ترک چشم مست تو شوخی است ناز کن آن هم به مردمان سر و جان نیاز کن
 عارف هم دو غزل به استنبال آن سرود. مطلع غزل اولش که جدی است چنین است:
 ای بارگاه حسن تو محمود ایاز کن وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن
 اما دو سال پس از آن غزل دیگری سرود، نقیض غزل پیشین. چون مطلعش مستهجن است نقل کردنی نیست. علاقه‌مندان به دیوان عارف (صفحهٔ ۳۶۵) بنگرند. سبب تغییر سلیقهٔ عارف را هنوز نیافته‌ام.

ایرج‌میرزا قطعه‌ای هم در مزاج با و ثوق‌الدوله دارد که نقل آن مناسب است دارد.

دی و ثوق‌الدوله آمد فصل دی فصل دی آمد و ثوق‌الدوله ای
 بند بنم این گواهی دهد یک شکر لب چون تو در آفاق نی
 بس که آب هندوانه می‌خوری هندوانه شد گران در شهر ری

او شوخی دیگری هم با و ثوق‌الدوله دارد که از زبان مشارالملك سروده است و باید در دیوان ایرج‌میرزا خواند. (ص ۲۱۶). ایرج‌میرزا با و ثوق‌الدوله معاشر بود و عکسی که یادگار مجالست و همنشینی و محفل دوستانهٔ آنها است در دیوان او و کتاب «چهارفصل» چاپ شده است. فرخی و عشقی از شرایی‌اند که در ذم و ثوق‌الدوله و انتقاد از کارهای سیاسی او و مخصوصاً

در مخالفت با قرارداد شعرهای تند و مؤثر سروده‌اند.

ملك الشعرای بهار که ارادتی خاص به مقام ادبی و ثوق و مراتب دوستی او داشت ضمن شرح حال نسبت مسوطی که از وثوق نوشته و حبیب یغمایی آن را در سال دهم مجله یغما (۱۳۳۶) طبع کرده و در مقدمه چاپ دوم دیوان وثوق هم نقل شده است، مرتبه وثوق را در ادب و شعر چنین توصیف می‌کند:

«آقای وثوق دارای ذوقی سرشار و هوشی عالی و عقل و دهائی موصوف و معروف و دیداری نیکو و زبانی شیرین و طبعی وقاد و معلوماتی کافی در ادبیات و غالب معارف اسلامی از حکمت و فقه و اصول و عربیت و اطلاعات زیادی در السنه خارجه خاصه فرانسه می‌باشد. در طرز شیوه شاعری پیرو اساتید قدیم و در این شیوه صاحب تتبع زیاد و معلومات کثیره‌اند. معذک در قصاید و غزل از شیرینی و لطافت فن عراقی نیز بهره کامل در اشعار ایشان دیده می‌شود و می‌توان معظم له را دارای سبکی مستقل شمرد. قصاید غرائی در مسائل اجتماعی و بئالشکوی و غزلیاتی در احساسات عارفانه و عاشقانه و مثنویات لطیفی در فلسفه و اخلاق گفته‌اند. به سبب آشنائی با السنه خارجه ترجمه بسیاری از افکار شعرای فرانسه و انگلیس و امریکا را به نظم آورده‌اند مخصوصاً از خیالات لامارتین شاعر شیرین زبان فرانسوی قطعاتی بسیار زیبا به پارسی نقل کرده‌اند.»

(پایان سخن بهار)

اینجا مناسبت دارد قصیده‌ای را از بهار یاد کنم که در بهار سال ۱۳۱۲ در اقتضای قصیده‌ای از بنار مروزی سروده است (دیوان بهار، ۱: ۵۳۷-۵۳۹). بانیان طبع دیوان نوشته‌اند بهار «در پایان یکی از رجال فاضل و دانشمند آن زمان را توصیف کرده‌است» و آقای نصرت‌الله امینی برای من روایت کرده که مرحوم بهار خود به ایشان گفته بود که قصیده را خطاب به وثوق الدوله گفته بودم، و نمونه را نقل می‌کنم.

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید | وز هر کرانه دامن خرگه فرو کشید |
| ای خواجه کریم بر آمد زمانه‌ای | کز هجر حضرت تو دل اندر برم طپید |
| شد بیخو یاهو دست وزارت که در خورست | انگشتری جم را انگشت چمشید |
| نشگفت اگر زمانه جانی ترا نخواست | دارم عجب که با تو چگونه بیارمید |

یکی از رباعیهایی که بهار از تهران به اروپا به وثوق فرستاده این است:

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ای خواجه راد و مشفق دیرینه | دوری شاید ولی به این دیری نه |
| ساعت مشمر، فال بد و نیک مگیر | مگذار که تقویم شود پارینه |

ستایش از وثوق در شعر بسیاری از شاعران دیگر آمده، هم به مناسبت جریانهای سیاسی و هم به ملاحظات ادبی. ملك قصیده‌ای مفصل در قضایای نهضت جنگل و اقدامات وثوق در آن جریان دارد (دیوان ۱: ۴۸۹ - ۴۹۲). درینجا چند بیتش نقل می‌شود:

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| شد به اقبال شهنشه ختم کار جنگلی | جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی |
| صاحب اعظم وثوق دولت عالی حسن | مشهر در مقبلی ضرب المثل در عاقلی |
| تو مرا خواهی که اندر نظم شخصی اولم | من ترا خواهم که اندر عقل شخصی اولی |

دیدیم که وثوق الدوله غائله نایب حسین کاشی و ماشاءالله خان پسر او را که موجب ناامنی کاشان و صفحات مرکزی ایران بودند پایان داد. ملك در قصیده‌ای که درباره تدبیر وثوق در پایان دادن این قضیه و اعدام ماشاءالله خان سروده است (دیوان ۱: ۳۱۵) می‌گوید:

که زنده باد مجازات و زنده باد مدام
وثوق دولت و دین صدر کامکار جلیل
ایرج میرزا هم وثوق الدوله را مدح کرده است.

مدح و ثوق الدوله در دیوان بسیاری از شاعران هست و قاعده و اغلب به مناسبت مقام سیاسی اوست. از جمله طرب اسفغانی، و ثوق را در منصب وزارت مالیه به اسلوب سنتی مدیحه سرایان ستوده است. (دیوان طرب، تصحیح جلال همائی. صفحه ۱۵۱-۱۵۳)

بر عاشقان چو جلوه دهد آن نگار رخ ای بس ز خون دیده که گرد نگار رخ نور دو چشم معتمد السلطنه که هست مخلوق را بر او زمین و یسار رخ از زمره مدایحی که برای و ثوق الدوله گفته شده از قصیده ادیب بیضائی یاد می شود که در سال ۱۳۱۲ سروده شده و در آن گفته است:

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| فرخ و ثوق الدوله که از دانش | این ملك را بود دومین هوشنگ |
| او تارك است و فضل و هنر اعضا | او افسر است و شعر و ادب اورنگ |
| ای صاحب ستوده به عصر تو | گیتی چراست با او در جنگ |
| آورد چاهه سوی تو بیضائی | زان سان که بارید سوی خسرو چنگ |

و اسپین نظم استادانه دربارهٔ و ثوق، رئای استواری است که امیری فیروزکوهی سروده و در مجلهٔ یفا (سال سوم) و سپس در مقدمهٔ چاپ دوم دیوان و ثوق چاپ شده است. چند بیتش چنین است:

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| رفتند راستان و یکی را بقا نماند | زایشان بجز حدیثی و نامی بجا نماند |
| از جمع فاضلان کهن مقتدی بمرد | در خیل شاعران زمن پیشوا نماند |
| او خاتم افاضل اسلاف بود و مرگ | آن خاتم افاضل اسلاف را نماند |
| او یادگار علم سلف بود نزد ما | آن یادگار علم سلف نزد ما نماند |

حسین پژمان بختیاری در مقدمه‌ای که بر چاپ دوم دیوان نوشته یادآور شده است که و ثوق «از آغاز جوانی زبان به شاعری گشود. با تخلص «ناصر» غزلهای، قصیده‌ها و مثنویها ساخته و در اصناف سخن شایستگی خود را نشان داد. البته اشعار دوران جوانی آن مرحوم در جای خود خوب و نیست به روزگار مذکور قابل توجه است. اما در نظر دشوار پسندان و شعردوستانی که با رشحات فکر متین و طبع بلند و نظم غرای حسن و ثوق مانوس و آشنا شده‌اند جنگی به دل نمی‌زند.»

حق بود که پژمان به یک اشاره می‌گفت که و ثوق در جوانی در سرودن شعر مقلد شاعران پیشین خود بود و همان مضمونها و همان مقوله‌ها را در شعر خود آورده است که هزارها تن پیش از او بر همان راه رفته بودند...

پژمان دربارهٔ و ثوق و شعرای همزمان و تأثر او از آنان نوشته است:

«خطیب فاضل و سخن‌سرای نامی مرحوم ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» یکی از غزلهای مبتکرانه و بدیع او را که دارای این مطلع است:

آوخ زجرخ واژگون وز عهد نامستحکمش از رنگهای گونه‌گون وز نقشهای درهمش استقبال و تخصیص کرد، اما شعرا و در برابر سخن و ثوق چنان ضعیف و بیرنگ و رونق‌می‌نماید که واقماً مایهٔ حیرت است.

مرحوم سیداحمد ادیب پیشاوری حکیم‌ارجمند و شاعر قوی مایهٔ آن روزگار هم قصیده‌لامیه‌ی دارد که نمی‌دانم آن را به اقتضای چکامهٔ لامیهٔ و ثوق الدوله ساخته یا برعکس عمل شده، اما آنچه در

اختیار ماست مقایسه آن قصاید و مشاهده اختلاف عجیب و بیینی است که میان آن دو قطعه وجود دارد. قصیده و ثوق الدوله روان، رسا، منسجم و دلپذیر است و با چنان قدرتی داشته که اگر برخی از ابیات عصری و زمانی را از آن حذف کنیم مانند بهترین قصاید فرخی و انوری است و در حالی که قصیده ادیب در عین آنکه از نظر شعری مستحکم و بلندست و با آنکه جمیع جوانب سخنوری در آن رعایت شده است چنان ثقیل و مطمئن و متکلف و خالی از جذب است که گویی از جمله قصاید عثمان مختاری غزوی است.

... و ثوق الدوله هم شاعر بود هم مصالح شاعری را جمع داشت و برای گرد آوردن علوم متداول عصر از محضر و مکتب بزرگوارانی مانند حکیم فاضل و الامام میرزا ابوالحسن جلوه، میرزا محمد ادیب گلپایگانی، میرزا هاشم رشتی اشکوری و دیگران کسب فیض نموده از صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و عروض و قافیه و ریاضیات و حکمت و فلسفه و الهیات و بالاخره زبانهای فرانسوی و انگلیسی بهره کافی برگرفته بود. مهمنا هرگز حتی در موقع اشتغال به امور سیاسی از بحث و فحص و مطالعه در مسائل مربوط به شعر و حکمت خودداری نداشت.

او سخنپردازی چیره دست و شاعری با ذوق بود که افکار تازه و موضوعهای دقیق اجتماعی و حکمی را بایبان اساتید سلف ادامی کرد. غزل را خوب می گفت و قصیده و مثنوی را خوبتر.

(ایان سخن پڑمان)

حسین پڑمان بختیاری نوشته است و ثوق الدوله مستزاد مشهور خود را در استقبال از مستزاد شیرین و بدیع میرزا احمد خان اتابکی سروده

ماه برآند که چون روی تست ادعیاست
مشک ستایند که چون موی تست این خطاست.

در شعر و ثوق وصف طبیعت و اشیاء و آدمیان بسیار کم است. اما يك قصیده متأخر او که درباره اسکی سروده است قدرت او را درین زمینه نمایان می کند.

و ثوق مضمون چند شعر خود را از شاعران اروپائی و امریکائی اخذ کرده (لامارتین، سولی پرورد، لانگفلو، بودلر). * در شعرش اقتباس مضمون و فکر از شاعران پیشین فارسی زبان هم دیده می شود، مانند:

روی زنگی به تکلف توان کرد سفید زان که در طبع شبه مایه کافوری نیست
— یادآور «که زنگی به شستن نگرده سپید» است. یا

جنبش خار و خرف نیست بجز جنبش موج حمله شیر علم نیست بجز حمله باد
که یادآور «ما همه شیریم شیران علم / حمله مان از باد باشد دمیدم» است.

سه شاعر بزرگ ایران: سعدی، مولوی، حافظ بیش از دیگران مد نظر و پسند خاطر و ثوق الدوله بوده اند. و ثوق از يك غزل سعدی، بموقع برگزاری جشن هفتصد سالگی او، تخصیص کرد استادانه و در مدح حافظ قطعه ای پرداخت شیوا و بالاخره از مولوی در مثنوی «چون بدآید هر چه آید بد شود» چنین سخن گفت:

مولوی دریاست ما چون قطره ایم قطره از دریاست ما نیز از وی ایم
مولوی موجی است از دریای نور خیره مانده ما در او چون چشم کور

* — در دیوان به اقتباسهای خود اشاره کرده. در مورد «سولی پرودم» در کتاب «سخنوران عصر حاضر» یاد شده است که مثنویهای «گلی شاداب در مینای بلور» و «مراگت در خواب دهقان که هان» ترجمه از «سولی پرودم» است.